

رمزگشایی

گفتم داستان‌ها را دو بخش کنم. با خودم گفتم یک بخش برای داستان‌هایی که لبریز از خیال است، بخش دیگر خاص داستان‌هایی که حضور تخیل در آن‌ها کمرنگ‌تر است. نشد. نتوانستم. هر چه کردم نفهمیدم کدام داستان باخیال و کدام بی خیال است. شاید شما دانستید.

فهرست

آب، باد، خاک، آتش.....	۹
قطره عاشق.....	۲۳
با چشم بسته.....	۲۷
باغ فردوس.....	۴۱
سوبامی.....	۵۵
عاشق خجالتی.....	۶۵
پیاده روی با یک لیوان چای سرد.....	۷۳
تکه های کیک تولد.....	۷۹
الاغ های آقای نویسنده.....	۸۹
آهوی رمیده از بند.....	۹۷
باقلوای ترک.....	۱۰۹
وسوسه حوا.....	۱۴۱
مار.....	۱۴۹
غریبه های دوست داشتنی.....	۱۶۳
ظلمت.....	۱۶۹
CNG.....	۱۷۳
سر چهارم.....	۱۸۷

آب، باد، خاک، آتش

آب

مادر می‌گوید: «خواب بودم یا بیدار رو یادم نیست، اما می‌دونم یکی که شبیه هیچ‌کس نبود روبرویم ایستاد و گفت: 'فردا برف می‌باره.'»
برف باریده بود.

گفت: «پای برهنه به پشت بام می‌ری.»
رفته بود.

«رو به آسمان دراز می‌کشی و دهانت رو باز می‌کنی تا قطره درشت برفی روی زبانت بشینه.»
نشسته بود و همان‌طور که آن شبخ گفته بود آب بی‌وقفه از گلویش پایین رفته بود.

شب که پدر به خانه آمده بود پاهای مادر هنوز خیس بود و از پیراهنش آب می‌چکید. مادر که هنگام راه رفتن رد پاهایش روی فرش می‌ماند، آن‌قدر نگران بود که نمی‌دانست چه بگوید. پدر نگرانی او را فهمیده بود، اما حرفی نزده بود. مادر هفت شبانه‌روز آبی ننوشیده بود و روز هشتم برای پدر تعریف کرده بود که انتظار بیست ساله‌شان به پایان رسیده است. نه ماه دیگر که من به دنیا آمدم، مادر بدون آن‌که با کسی مشورت کند نام سیاوش را برایم انتخاب کرد.